

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گزیده
رباعیات مولوی

به کوشش قربان ولینی

مؤسسه کتاب همراه

سرشناسه	: مولوی، جلال الدین، محمد بن محمد، ۶۰۴-۷۲۰ق.
عنوان قراردادی	: رباعیات، برگزیده.
عنوان و نام پدیدآور	: گزیده رباعیات مولوی / به کوشش قربان ولینی.
مشخصات نشر	: تهران: مؤسسه کتاب همراه، ۱۳۸۷.
مشخصات ظاهری	: ۹۵ ص: ۱۹ × ۸/۵ س.م.
فروست	: مؤسسه کتاب همراه: ۱۸۵. ادبیات: ۴۷.
شابک	: 964-6982-79-4
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیبا
یادداشت	: کتابنامه به صورت زیرنویس.
موضوع	: شعر فارسی - قرن ۷ق.
شناسه افزوده	: ولینی، قربان، ۱۳۴۹ - . گردآورنده.
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۸۷ ۵۳۰۲/۲۰۱ PIR
رده‌بندی دیویی	: ۸۱۴/۳۱
شماره کتابشناسی ملی	: ۱۱۹۱۱۸۷

شماره کتاب: ۱۸۵

گزیده رباعیات مولوی

به کوشش قربان ولینی

ناشر: مؤسسه کتاب همراه

چاپ اول: فروردین ۱۳۸۷

شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه

چاپ: پدیدرنگ

صحافی: آثار برتر چاپ

حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

نشانی: تهران، میدان انقلاب، ابتدای خیابان آزادی،

کوچه قائم مقام، شماره ۴۱، طبقه دوم

تلفن و دورنگار: ۶۶۹۰۱۲۹۶-۶۶۹۰۱۲۹۵

آدرس سایت: WWW.Hamrahbook.com

پست الکترونیک: info@Hamrahbook.com

شابک: ۹۶۴-۶۹۸۲-۷۹-۴ ISBN: 964-6982-79-4

فهرست رباعیات

۱۷	ای شب، شادی همیشه، شاد آ شاد آ.....
۱۷	خود را به جیل در افکنم مست آنجا.....
۱۷	عاشق همه سال مست و رسوا بادا.....
۱۸	گر عمر بشد عمر دگر داد خدا.....
۱۸	ای خواجه، به خواب در، نبینی ما را.....
۱۸	ای دوست به دوستی قرینیم تو را.....
۱۹	یک چند به تقلید گزیدم خود را.....
۱۹	بر رهگذر بلا نهادم دل را.....
۱۹	من ذره و خورشید لقای تو مرا.....
۲۰	غم خود که بود که یاد آریم او را.....
۲۰	تا نقش خیال دوست با ماست، دلا.....
۲۰	با عشق روان شد از عدم، مرکب ما.....
۲۱	گر من بمرم مرا بیارید شما.....
۲۱	تا کی باشی ز دور نظاره ما.....
۲۱	که رشک برد فرشته از پاکب ما.....
۲۲	تا با تو بوم نخسبم از یاریها.....
۲۲	گر بوی نمی بری درین کوی، میا.....
۲۲	دل از هوس تو چون رباب است، رباب.....
۲۳	دانی که چه می گوید این بانگ رباب.....
۲۳	امروز چو هر روز، خرابیم، خراب.....
۲۳	شب گشت، درین سینه چه سوز است؟ عجب.....
۲۴	آنی که فلک با تو در آید به طرب.....
۲۴	مستند مجرّدان اسرار امشب.....
۲۴	ای ماه چنین شبی تو مهوار، مخسب.....
۲۵	گر می خواهی بقا و پیروز، مخسب.....
۲۵	برخیز و طواف کن بر آن قطب نجات.....
۲۵	آن روح که بسته بود در نقش صفات.....
۲۶	آن عشق مجرّد سوی صحرا می تاخت.....
۲۶	عشق تو در اطراف گیایی می تاخت.....
۲۶	افغان کردم، بر آن فغانم می سوخت.....
۲۷	آری صنما، بهانه خود کم بودت.....
۲۷	ماهی که نه زیر است، نه بالاست، کجاست؟.....
۲۷	گویند مرا که «این همه درد چراست؟».....
۲۸	آن بت که جمال و زینت مجلس ماست.....
۲۸	پی بر به جهانی که چو خون در رگ ماست.....
۲۸	تا ظن نبوی دور زمانم گشته است.....

- ۲۹..... امشب آمد خیال آن دلبر چُست
 ۲۹..... در عشق تو هر حيله که کردم هیچ است
 ۲۹..... جانم بر آن جان و جهان رو کرده است
 ۳۰..... شب روا که شب راهبر اسرار است
 ۳۰..... در باغ اگر سرو، اگر گلزار است
 ۳۰..... امشب، شب من نیک ضعيف و زار است
 ۳۱..... من کوهم و قال من صدای یار است
 ۳۱..... جانا غم تو ز هر چه گویی، بتر است
 ۳۱..... هر روز دلم در غم تو زار تر است
 ۳۲..... هر چند که بار آن شترها شکر است
 ۳۲..... در مجلس عشاق قراری دگر است
 ۳۲..... این فصل بهار نیست، فصلی دگر است
 ۳۳..... مر وصل تو را هزار صاحب هوس است
 ۳۳..... جانی و جهانی و جهان با تو خوش است
 ۳۳..... عشق آمد و توبه را چو شیشه بشکست
 ۳۴..... من زان جانم که جانها را جان است
 ۳۴..... خورشید رُخت ز آسمان بیرون است
 ۳۴..... این سینه پر از مشقه از مکتب اوست
 ۳۵..... بر هر جایی که سر نهم، موجود اوست
 ۳۵..... آن کس که سرت برید، غمخوار تو اوست
 ۳۵..... اندر دل من، درون و بیرون، همه اوست
 ۳۶..... دلدار اگر مرا بدزاند پوست
 ۳۶..... عشق آمد و شد چو خونم اندر رگ و پوست
 ۳۶..... بر من لب وصل، بسته می دارد دوست
 ۳۷..... خواهی که تو را کشف شود هستی دوست
 ۳۷..... بر ما رقم خطا پرستی همه هست
 ۳۷..... می نال، که آن ناله شنو، همایه است
 ۳۸..... تا در دل من صورت آن رشک پرست
 ۳۸..... یک چشم من از روز جدایی بگریست
 ۳۸..... زان روز که چشم من به رویت نگریست
 ۳۹..... تا با تو ز هستی تو هستی باقی ست
 ۳۹..... تا شب می گو که، روز ما را شب نیست
 ۳۹..... گر آه کنم، آه بدین قانع نیست
 ۴۰..... آسوده کسی که در کم و بیشی نیست
 ۴۰..... سرگشته دلا، به دوست از جان راهی ست
 ۴۰..... بستم سر خُم باده و بوی برفت
 ۴۱..... گر جمله آفاق همه غم بگرفت
 ۴۱..... با تو سخنان بی زبان خواهم گفت
 ۴۱..... رفتی سوی صحرا به پر و پای دلت
 ۴۲..... اندر دل بی وفا غم و ماتم باد

- ۴۲ تا با غم عشق تو مرا کار افتاد
- ۴۲ غم کیست که گیرد دل مردان گردد؟
- ۴۳ هر دل که خراب آن لب وی گردد
- ۴۳ سوز دل عاشقان شَررها دارد
- ۴۳ من بنده آن جان، که چو جانم دارد
- ۴۴ عشق توبه هر صومعه مستی دارد
- ۴۴ آن کس که ز چرخ، نیم نانی دارد
- ۴۴ کشتی که به دریای روان می گذرد
- ۴۵ دل در غم عشق مبتلا خوهم کرد
- ۴۵ خاموش مرا ز گفت؛ گفتار تو کرد
- ۴۵ آن چیز که بیرون و درون می نگرد
- ۴۶ کی گفت که: «آن زنده جاوید بمرده»
- ۴۶ روز شادی ست، غم چرا باید خورد؟
- ۴۶ گر صبر کنم، جامه و جان می سوزد
- ۴۷ آبی که ازین دیده چو خون می ریزد
- ۴۷ کی غم خورد آن که با تو خرم باشد؟
- ۴۷ بشنو، اگر ت تاب شنیدن باشد
- ۴۸ بسیار تو را خسته روان باید شد
- ۴۸ آن دژه که جز همدم خورشید نشد
- ۴۸ از لطف تو هیچ بنده نوید نشد
- ۴۹ بی یاری تو دل به سوی غار نشد
- ۴۹ تا در دل من عشق تو افروخته شد
- ۴۹ با هر کی دمی عشق تو آمیخته شد
- ۵۰ از عشق خدا نه بر زیان خواهی شد
- ۵۰ در کوی خرابات تکبر نخرند
- ۵۰ عشاق به یک دم دو جهان درازند
- ۵۱ روزی که خیال دلیستان رقص کند
- ۵۱ دل، جمله حکایت بهار تو کند
- ۵۱ در لشکر عشق چون که خون ریز کنند
- ۵۲ عشق از ازل است تا به اید خواهد بود
- ۵۲ ای دل، این ره به قبل و قالت ندهند
- ۵۲ ز اول که مرا عشق نگارم بر بود
- ۵۳ با پر تو حق، یقین و شکها چه بود؟
- ۵۳ در عشق توام نصیحت و پند چه سود؟
- ۵۳ در راه طلب، رسیده ای می باید
- ۵۴ بر گفتم بیت، دلبر از من رنجید
- ۵۴ در باغ آید و سبز برشان نگرید
- ۵۴ هر دم دل خسته را برنجاند یار
- ۵۵ ماییم چو رای عاشقان زیر و زیر
- ۵۵ ای خاک درت ز آب کوثر خوش تر

- ۵۵ ای ظلّ تو از سابه طوبی خوش تر
 ۵۶ چون بت، رخ تو ست، بت پرستی خوش تر
 ۵۶ گفتم: «چشمم» گفت: «سحابی کم گیر»
 ۵۶ من بودم دوش و آن بت بنده نواز
 ۵۷ آمد، آمد، آنکه نرفت او هرگز
 ۵۷ آن یار، نهان کشید دستم، امروز
 ۵۷ شب گشت و مرا نیست خبر از شب و روز
 ۵۸ ماییم و هوای یار مه رو، شب و روز
 ۵۸ جهدی بکن، از پند پذیری، دو سه روز
 ۵۸ ای لاله، بیا و از رخم رنگ آموز
 ۵۹ مر تشنه عشق را شرابی ست، مترس
 ۵۹ آن دل که من آن خویش پنداشتم
 ۵۹ گفتم: «چشمم» گفت که: «جیحون کنمش»
 ۶۰ ای یارا مرا موافقی، وقت خوش
 ۶۰ اندر بر خویشم بفشاری، همه خوش
 ۶۰ با پیر نیزد، نهفته می گفتم دوش
 ۶۱ دل یاد تو آرد، برود هوش ز هوش
 ۶۱ بلبل آمد به باغ و رستم ز زاغ
 ۶۱ گویند مرا: چند بخندی ز گراف؟
 ۶۲ هر روز به نو بر آید این دلبر عشق
 ۶۲ در بحر صفا گداختم همچو نمک
 ۶۲ بر زن به سبوی صحبت نادان، سنگ
 ۶۳ عشقی دارم پاک تر از آب زلال
 ۶۳ اسرار حقیقت نشود حلّ به سؤال
 ۶۳ خود ممکن آن نیست که بردارم دل
 ۶۴ در خاموشی چرا شوی کند و ملول؟
 ۶۴ امشب که شراب جان مدام است، مدام
 ۶۴ یک جرعه ز جام تو تمام است، تمام
 ۶۵ زان دم که تو را به عشق شناختم
 ۶۵ تا خواسته ام، از تو، تو را خواسته ام
 ۶۵ می پنداری، که از غمانت رستم
 ۶۶ تا ظن فبری که از غمانت رستم
 ۶۶ ذات تو ز عیها جدا دانستم
 ۶۶ چون مار ز افسون کسی می پیچم
 ۶۷ ای جان و جهان، جان و جهان گم کردم
 ۶۷ با زلف تو گز دست درازی کردم
 ۶۷ روزی به خرابات گذر می کردم
 ۶۸ از فر تو، من بلند قد می گردم
 ۶۸ از عشق تو، من بلند قد می گردم
 ۶۸ از مطبخ غمهاش، بلا می رسد

عشق تو گرفت آمستین، می‌کشدم.	۶۹
تا شمع تو بر فروخت، دیوانه شدم.	۶۹
از روی تو من همیشه گلشن بودم.	۶۹
می‌بنداری، که من به فرمان خودم.	۷۰
ز اول که حدیث عاشقی بشنودم.	۷۰
دوش آمده بود از سر لطفی یارم.	۷۰
من عاشقی از کمال تو آموزم.	۷۱
کردی تو قبول و من ز رد می‌ترسم.	۷۱
بر یاد لب، لعل نگین می‌بوسم.	۷۱
عمری رخ بکشد گر بدیدیم به چشم.	۷۲
من یک جانم، که صد هزار است تنم.	۷۲
در آتش خویش چون دمی جوش کنم.	۷۲
تا کی ز زمانه رنگ و بو را بینم؟	۷۳
گر دریایی، ماهی دریای توام.	۷۳
بوی دهن تو از چمن می‌شنوم.	۷۳
بخروشیدم، گفتم: «خمشت خواهم».	۷۴
ماکار و دکان و پیشه را سوخته‌ایم.	۷۴
با تو قصص و درد و فغان می‌گویم.	۷۴
ای دوست، قبولم کن و جانم بستان.	۷۵
هم نور دل منی و هم راحت جان.	۷۵
من کاغذهای مصر و بغداد، ای جان.	۷۵
ای بی تو حرام زندگانی کردن.	۷۶
در راه نیاز، فرد باید بودن.	۷۶
ای بس که بر آورد غمت آه از من.	۷۶
چون زرد و نزار دید، او رویک من.	۷۷
دوش آن‌چه برفت در میان تو و من.	۷۷
روزی که گذر کنی به خرپشته من.	۷۷
در اصل یکی بدست جان من و تو.	۷۸
ای جان و جهان، جان و جهان بنده تو.	۷۸
گفتم که کجا بود بتا، خانه تو؟	۷۸
چون پاک شد از خودی تو، سینه تو.	۷۹
در کوی خیال خود چه می‌پویی تو؟	۷۹
عشق است، که کیمیای شرق است در او.	۷۹
در عشق، خلاصه جنون، از من خواه.	۸۰
ای در طلب گره گشایی مرده.	۸۰
یارب، تو یکی یار جفا کارش ده.	۸۰
هر چند در این پرده اسیرید همه.	۸۱
بازیچه قدرت خداییم، همه.	۸۱
تو آبی و ما جمله گاییم همه.	۸۱
دانی شب چیست؟ بشنو ای فرزانه.	۸۲

- ۸۲ لطفی که مرا شبانه بنواخته‌ای.
- ۸۲ نگر با همه‌ای، چو بی‌منی، بی‌همه‌ای.
- ۸۳ ای در دل هر کسی ز مهرت تابی.
- ۸۳ خود را چو دمی ز یار محرم یابی.
- ۸۳ ای سر، سبب اندر سبب، اندر سببی.
- ۸۴ چندان گفتمی، که از بیان بگذشتی.
- ۸۴ مانده گل ز اصل خندان زادی.
- ۸۴ از شادی تو پر است شهر و وادی.
- ۸۵ غم را دیدم گرفته جام دُردی.
- ۸۵ من دُزه بدم، ز کوه بیشم کردی.
- ۸۵ زاهد بودم، توانه گویم کردی.
- ۸۶ روزی به خرابات گذر می‌کردی.
- ۸۶ خواهی که در این زمانه فردی گردی.
- ۸۶ با خنده بر بسته چرا خرسندی؟
- ۸۷ ای شمع، تو صوفی صفی پنداری.
- ۸۷ پیش آی، خیال او! که شوری داری.
- ۸۷ بد می‌کنی و نیک طمع می‌داری.
- ۸۸ با یار به گلزار شدم ره‌گذری.
- ۸۸ تو آب نه‌ای، خاک نه‌ای، تو دگری.
- ۸۸ تا درد نیابی، تو به درمان نرسی.
- ۸۹ تا هشیاری، به طعم مستی نرسی.
- ۸۹ دوش از سر عاشقی و از مشتاقی.
- ۸۹ مرغان ز قفس، قفس ز مرغان، خالی.
- ۹۰ اسرار شو ز طوطی ربانی.
- ۹۰ گر در طلب منزل جانی، جانی.
- ۹۰ گر یک ورق از کتاب ما برخوانی.
- ۹۱ شمع سست دل مرد، برافروختنی.
- ۹۱ هر روز بگاه، خیمه بر جوی زنی.
- ۹۱ خود هیچ به سوی ما نگاهی نکنی.
- ۹۲ کی پست شود آن که بلندش تو کنی.
- ۹۲ ای نور دل و دیده و جانم، چونی؟
- ۹۲ گر یک نفسی واقف اسرار شوی.
- ۹۳ از سایه عاشقان اگر دور شوی.
- ۹۳ گر صید خدا شوی، ز غم رسته شوی.
- ۹۳ ای بانگِ رباب، از کجا می‌آیی؟
- ۹۴ جانم دارد ز عشق جان افزایی.
- ۹۴ ای دل! تو بدین مفلسی و رسوایی.
- ۹۴ ای آن که به جز شادی و جز نور نه‌ای.
- ۹۵ گاه از غم او دست ز جان می‌شویی.
- ۹۵ ای باد سحر تو از سر نیکویی.

مقدمه

مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در سال ۶۰۴ ه. ق در بلخ چشم به تماشای هستی گشود. پدر او، بهاء‌الدین ولدین ولد (۶۲۸-۵۴۳ ه. ق) مشهور به سلطان‌العلماء، از عالمان و واعظان عصر به‌شمار می‌رفت. سلطان‌العلماء، هنگامی که جلال‌الدین محمد حدوداً چهارده ساله بود، برای زیارت کعبه سفری در پیش گرفت. گویند در اثنای همین سفر بود که در نیشابور با عطار نیشابوری ملاقات کرد. عطار به فراست، استعداد عرفانی جلال‌الدین محمد را دریافت و به سلطان‌العلماء گفت: «زود باشد که این پسر تو آتش در سوختگان عالم زند.» سلطان‌العلماء پس از گزاردن حج، در قونیه ساکن شد. مولانا ۲۴ ساله بود که سلطان‌العلماء درگذشت و به درخواست مریدان پدر، تکیه بر مسند وعظ و خطابه او زد. در همین هنگام تحت تربیت عرفانی «برهان‌الدین محقق ترمذی» قرار گرفت. پس از چندی، برای ادامه تحصیلات دینی به حلب و دمشق سفر کرد. این سفر علمی او هفت سال به طول انجامید و پس از آن به قونیه بازگشت.

پس از مرگ محقق ترمذی، مولانا به تدریس پرداخت و در علوم دینی به شهرتی چشمگیر دست یافت.

تا اینجا زندگی مولانا ویژگی و درخشش قابل توجهی ندارد؛ اما هنگامی که شمس در آسمان زندگی مولانا طلوع کند، حیات حقیقی او آغاز می‌شود.

در سال ۶۴۲ ه. ق «محمد بن علی بن ملک داد» مشهور به شمس تبریزی به قونیه وارد شد. شمس تبریزی، عارفی باطن‌گرا و بی‌اعتنا به ظواهر بوده است. شمس تبریزی با مولانا ملاقات می‌کند و مولانا که از قبل، مقدمات سیر و سلوک عرفانی را طی کرده بود، بر اثر همین ملاقات دگرگون می‌شود. هر چند کم و کیف این ملاقات و آنچه میان مولانا و شمس گذشته، در ابر ابهام فرو رفته است، اما آشکار است که تصرف معنوی شمس تبریزی، مولانای مستعد را دگرگون کرده است. پس از این ملاقات، شیوه زندگی مولانا به کلی تغییر می‌کند. مولانای واعظ و خطیب، از مسند خطابه به زیر می‌آید و نوعی شوریدگی عرفانی سرزمین وجودش را به لرزه در می‌آورد:

زاهد بودم، ترانه گویم کردی
سرفتنه بزم و باده جویم کردی
سجاده‌نشین با وقارم دیدی
بازیچه کودکان گویم کردی

همین دگرگونی حیرت‌انگیز مولانا بود که سبب شد مریدان او کینهٔ شمس تبریزی را به دل بگیرند و در آزار او سنگ تمام بگذارند؛ به هر حال، شمس بعد از شانزده ماه قونیه را ترک کرد. پس از چندی مولانا دریافت که شمس در دمشق است. پس از ارسال نامه‌های فراوان و فرستادن مریدان به آن سامان، شمس در سال ۶۴۴ به قونیه بازگشت.

اما این بار نیز فتنهٔ مریدان مولوی، او را در سال ۶۴۵ از قونیه پرواز داد. شمس به کلی غایب شد و مولانا نتوانست هیچ نشانی از او بیابد؛ معشوق رخ پوشید و کار عشق بالا گرفت؛ و عشق، معشوق شد. عشقی که در بیت‌بیت سرزمین شعر مولانا، آتشی افروخته است.

پس از غروب شمس، مولانا در آینهٔ جان صلاح‌الدین زرکوب که مردی غامی اما روشن‌جان بود، پرتو حقیقت را به نظاره نشست. صلاح‌الدین، شمس دیگر مولانا بود. مولانا پس از مرگ صلاح‌الدین (۶۵۷ ه. ق) نور شمس را در حسام‌الدین چلبی یافت و دل به او سپرد. این ارتباط عرفانی پانزده سال تداوم داشت. همین حسام‌الدین بود که مولانا را برانگیخت تا سرودن مثنوی را آغاز کند. چنین بود که جان مولانا به دستیاری پیران راه، گام‌به‌گام و «پله‌پله تا ملاقات خدا» اوج گرفت. مولانا در ۶۷۲ ه. ق، سفر

ابدیت را آغاز کرد و او را در قونیه به خاک سپردند.

آثار مولانا

۱- مثنوی معنوی: این کتاب در قالب مثنوی سروده شده و در واقع مرامنامه فکری مولانا است. مثنوی حاوی آموزه‌های عرفانی مولانا در قالب تمثیلهای و حکایتها است و حدود ۲۵ هزار بیت دارد و مهم‌ترین متن منظوم عرفانی است.

۲- فیه ما فیه: این کتاب به نثر است و زبانی صمیمی و روان دارد. بسیاری از آموزه‌های عرفانی موجود در مثنوی را در این کتاب نیز می‌توان یافت.

۳- مکاتیب: مجموعه نامه‌های مولانا است.

۴- مجالس سبعه: مجموعه‌ای است از سخنانی که مولانا بر منبر به زبان آورده است.

۵- دیوان کبیر (کلیات شمس تبریزی): این کتاب دربر گیرنده مجموعه غزلها، رباعیها و ترجیعات مولانا است. دیوان کبیر که توسط بدیع‌الزمان فروزانفر تصحیح شده، دربر گیرنده ۳۲۲۲ غزل قطعه، ۱۹۸۳ رباعی و ۴۴ ترجیع‌بند است. دیوان مولانا بیشتر به دیوان شمس تبریزی شهرت دارد؛ زیرا مولانا در پایان بسیاری از غزل‌هایش، «شمس» تخلص کرده است. مجموعه غزلهای مولانا شورانگیزترین شعرهای فارسی را